

غزل شماره 23

کلیم کاشانی

قربان آن بناگوش وان برق گوشواره
با هم چه خوش نمایند آن صبح و آن ستاره
چون کار رفت از دست گیرد سپهر دستت
دریا غریق مرده افکند بر کناره
روز از برم چو رفتی شب آمدی به خوابم
این است اگر کسی را عمری بود دوباره
روشندلان ندارند دل بستگی به فرزند
بر شعله سهل باشد مهجوری شراره
با چرخ سرفرازی نتوان ز پیش بردن
جایی که سقف پست است نتوان شدن سواره
همچون کلیم دیگر یک نامشخص کو؟
آگاه و مست غفلت پر شغل و هیچ کاره

غزل شماره 28

رهی معیری

لاله دیدم روی زیبا توام آمد بیاد
سوسن و گل آسمانی مجلسی آراستند
بود لرزان شعله شمعی در آغوش نسیم
در چمن پروانه ای آمد ولی ننشسته رفت
از بر صید افکنی آهوی سرمستی رمید
پای سروی جویباری زاری از حد برده بود
شعله دیدم سرکشی های توام آمد بیاد
روی و موی مجلس آرای توام آمد بیاد
لرزش زلف سمن سای توام آمد بیاد
با حریفان قهر بی جای توام آمد بیاد
اجتناب رغبت افزای توام آمد بیاد
های های گریه در پای توام آمد بیاد

شهر پرهنگامه از دیوانه ای دیدم رهی

از تو و دیوانگی های توام آمد بیاد

غزل شماره 29

شهریار

ماه‌م آمد به در خانه و در خانه نبودم

خانه گوئی به سرم ریخت چو این قصه شنوادم

آنکه می‌خواست به رویم در دولت بگشاید

با که گویم که در خانه به رویش نگشودم

آمد آن دولت بیدار و مرا بخت فروخفت

من که یک عمر شب از دست خیالش نغنودم

آنکه می‌خواست غبار غمم از دل بزداید

آوخ آوخ که غبار رهش از پا نزدادم

یار سود از شرفم سر به ثریا و دریغا

که به پایش سر تعظیم به شکرانه نسودم

ای نسیم سحر آن شمع شبستان طرب را

گو به سر می‌رود از آتش هجران تودوادم

جان فروشی مرا بین که به هیچش نخرد کس

این شد ای مایه امید ز سودای تو سودم

به غزل رام توان کرد غزالان رمیده

شهریارا غزلی هم به سزایش نسرودم